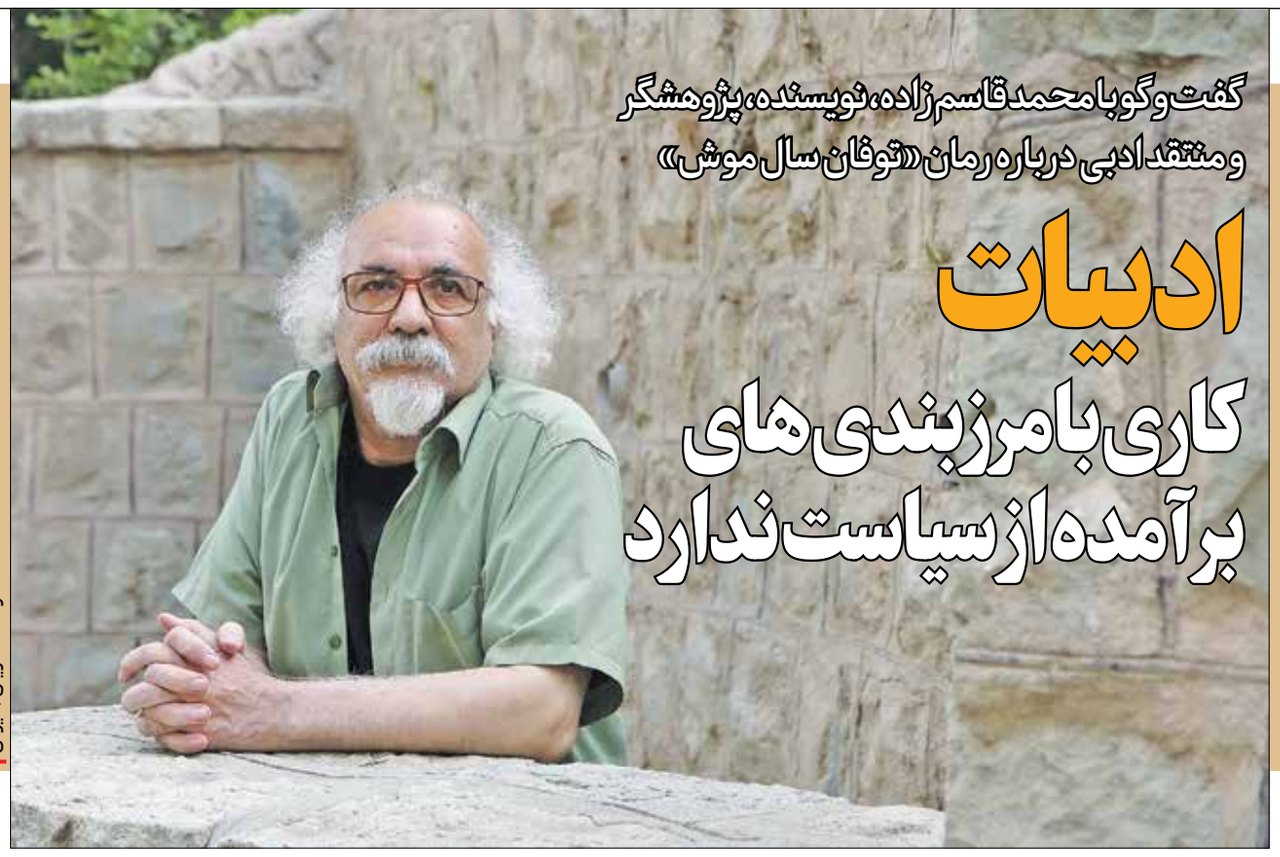

رضا معطریان/ ایران

گفت‌وگو با محمد قاسم‌زاده، نویسنده، پژوهشگر و منتقد ادبی درباره رمان «توفان سال موش»

ادبیات کاری با مرزبندی‌های برآمده از سیاست ندارد

مریم شهبازی
خبرنگار

طی یکی- دو ماه اخیر رمان تازه‌ای از محمد قاسم‌زاده و به‌همت نشر نیماژ روانه کتابفروشی‌ها شده است؛ «توفان سال موش» که رد پای پررنگی از دهه‌ها فعالیت ادبی در حوزه‌های مختلف بر صفحات آن دیده می‌شود. ماجراهای این رمان در جغرافیایی خیالی به وقوع می‌پیوندد. قاسم‌زاده روزگار آدم‌هایی را روایت کرده که به‌قصد دستیابی به یک آرمانشهر قدم به ویرانی می‌گذارند؛ آدم‌هایی شبیه به خودمان که در عین آشنا بودن انگار از قعر افسانه‌ها و اسطوره‌های کهن برخاسته‌اند. گفت‌وگوی امروزمان با قاسم‌زاده به سؤالاتی پیرامون همین کتاب اختصاص دارد. اما برای آن‌هایی که آشنایی کمتری با او دارند؛ محمد قاسم‌زاده، از نسل نویسندگانی است که دهه پنجاه قدم به دانشگاه تهران گذاشتند و از محضر استادانی همچون عبدالحسین زرین‌کوب و محمدرضا باطنی بهره‌مند شدند. او سال‌ها در کسوت نویسنده، پژوهشگر، رمان‌نویس و منتقد ادبی فعالیت کرده و البته از اعضای هیأت‌علمی بازنشسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی نیز به‌شمار می‌آید. این فرهنگنامه نویس و پژوهشگر ادبیات کهن در آموزش و پرورش نیز تدریس کرده، هرچند آن را رها می‌کند و روانه وزارت فرهنگ و آموزش عالی وقت می‌شود، کمی بعد هم عازم چین. آنجا در همکاری با دانشگاه صداوسیمای پکن، بخش فارسی رادیو پکن را دایر می‌کند. وی در بازگشت به ایران برای سال‌ها در مراکز تحقیقاتی مختلفی مشغول کار می‌شود؛ اما حالا تقریباً یک دهه‌ای می‌شود از کارهای دولتی کناره گرفته تا زمان بیشتری صرف نوشتن و تحقیق کند.

■ از ملکان شروع کنیم، محل شکل‌گیری ماجراهای داستان که گویا روستایی خیالی است. در آذربایجان شرقی، شهری با همین عنوان داریم؛ هرچند که ویژگی‌های ملکان رمان شما با ملکان دنیای واقعی هیچ شباهتی ندارد! ارتباطی میان این همنامی وجود دارد؟

مدت‌ها به‌دنبال نام مناسبی بودم، روزی اتفاقی خیابان ولی‌عصر را با ماشین به‌سمت پایین می‌رفتم که سر یوسف‌آباد، ملکان را دیدم. یک جواهرفروشی که اسمش به دلم نشست و این شد که ملکان به رمان من راه یافت. همان‌گونه که گفتید روستای این رمان خیالی است، پیش‌تر حتی نمی‌دانستم در واقعیت هم روستایی به این نام داریم. بعد از انتشار کتاب، دوستی این را به من گفت.

■ شادیاخ چطور؟ شادیاخ که نام قدیم نیشابور است! این انتخاب هم دلیل خاصی نداشت؟

ارتباطی میان شهر شادیاخ «توفان سال موش» با نیشابور قدیم وجود ندارد، اسم خوش آهنگی به نظرم آمد که به شهر تازه تأسیس داستان هم می‌آمد؛ آن‌چنان‌که حتی «ابراهیم پری افسا» در جشن نامگذاری شهر به مسئولان آن می‌گوید که تنها کار درستتان همین انتخاب اسم شادیاخ بوده که برآمده از شادی است و... سازندگان این شهر به ظاهر به‌دنبال تأسیس شهری هستند که ورود به آن همچون قدم گذاشتن در بهشت باشد؛ البته پیشینه تاریخی این شهر هم برای من جالب بود.

■ چرا بنا را بر یک جغرافیای خیالی گذاشتید؟ بحث این بود که مخاطب پیش‌فرض ذهنی خاصی نداشته باشد و راحت‌تر با شما همراه شود؟

سراغ هر شهری می‌رفتم پیش‌فرض‌های ذهنی مخاطب در حکم مانع بود؛ حتی در انتخاب نام محله‌ها، دیگر دستم باز نبود. بنابراین نمی‌شد اسم شهر تهران، آبادان یا تبریز باشد و مخاطب با نام‌های ناآشنایی روبه‌رو شود.

■ برای «توفان سال موش» هم مانند روالی که از شما درباره دیگر نوشته‌هایتان سراغ داریم سال‌های بسیار صرف مطالعه کرده‌اید؟

ایده رمان حدود یک دهه قبل به ذهنم رسید، ابتدا تصمیم داشتم روستایی کویری را به تصویر بکشم. اما در کویر قادر به گسترش موضوع موردنظرم نبودم. بنابراین ملکان را به گونه‌ای به تصویر کشیدم که شمال آن دریا و جنوبش هم جنگل است. اگر قرار به منطقه‌ای کویری بود انتهای داستان به مشکل برمی‌خوردم؛ بویژه آنجا که جهاز(نوعی کشتی دست‌ساز بادبانی) شکسته‌ای از شهر داستان سردرمی‌آورد. از راه خشکی و کویر که ممکن نمی‌شد. از سوی دیگر برای شکل‌دهی به شخصیت‌ها سال‌های زیادی صرف مطالعه کردم؛ مثلاً شخصیت «گِندو» را براساس فرهنگی که از آن آمده ساختم و برای باورپذیر کردن بیشتر آن سراغ مطالعه درباره تفکرات و جغرافیایی رفتم که او را به آنها نسبت داده‌ام. گِندو به زبان سانسکریت به معنی کرگدن است. شخصیت گندو درواقع تبلوری از شعر بودا است آنجا که می‌گوید: «چونان کرگدن تنها سفر کن.» و گِندو هم در این رمان مردی است که به تنهایی سفر می‌کند.

■ چرا به سراغ راوی دانای کل رفتید؟

به این خاطر که نمی‌خواستم راوی، شخصیت‌های داستان را تحت تأثیر قرار دهد.

■ دلیل انتخاب اسامی متفاوت برخی شخصیت‌ها و محله‌های داستان چیست؟

در انتخاب هرکدام از این اسامی دلیل یا افسانه‌ای نهفته؛ هیچ‌کدام بی‌دلیل انتخاب نشده‌اند. «میان چهرک» عموی «گندو»، شخصیتی که در پایان رمان ظاهر می‌شود یکی از همین اسامی عجیب را دارد. «میان» در هندی به معنای آقا و جناب است و اینجا هم «میان چهرک» به معنای جناب چهرک است که خب اسم او به زادگاهش مرتبط است؛ حتی شهرهایی که «میان چهرک» از سفر به آنها می‌گوید نام‌های متفاوتی دارند؛ هیچ‌کدام هم واقعی نیستند. نام برخی از آن شهرها را از «هُزوارِش‌های پهلوی» گرفته‌ام.

■ این اَنتخاب‌ها از چه بابت است؟ کنجکاو کردن ذهن مخاطب؟

بله، این یکی از مهم‌ترین اثرات یک نوشته است. نویسنده‌ای که بتواند حتی برای ذره‌ای، ذهن مخاطب را وادار به کند وکاو کند موفق شده است. وگرنه اگر قرار باشد همه‌چیز را به‌راحتی مقابل روی مخاطب بگذاریم که دیگر اتفاقی رخ نمی‌دهد. هر یک از نام‌های این کتاب نشان‌دهنده مفهومی هستند. آن «بایاتی»را که پدر دکتر خمارلو در روزهای آخر عمر زمزمه می‌کرد به خاطر دارید؟ ترجمه‌اش نکردم. به این خاطر که همه ما، در هر گوشه‌ای از ایران که باشیم در میان دوستان و آشنایان خود یک آذری‌زبان داریم. مخاطب براحتی می‌تواند بپرسد که این بایاتی یعنی چه! بعد هم بخواهد ترجمه‌اش کند و تا آخر عمر به خاطرش می‌ماند که بایاتی چیست. به‌همین دلیل من هیچ اعتقادی به پاورقی نوشتن برای کتاب ندارم. براحتی می‌توانستم خیلی نکات را شرح بدهم اما این کار را نکردم. حداقل مخاطب ناچار به کمی جست‌وجو می‌شود.

■ اما درک نکاتی که به آنها تأکید دارید نیازمند برخورداری از دانش مطالعاتی خاصی است؛ بویژه نشانه‌ها و اسامی خاصی که برگزیده‌اید. کتابخوان حرفه‌ای هم شاید لزوماً درباره همه مفاهیم یا آثاری که به سراغ آنها رفته‌اید چیزی نداند. با این حساب فکر می‌کنید عموم مخاطبان قادر به درک این رمان بشوند؟

نمی‌خواهم این کتاب را با «اولیس» جویس مقایسه کنم، بویژه که رمان او تنها برای گروه خاصی قابل درک است و چه بسا که منتقدان همچنان هم باید سال‌های بسیار صرف جست‌وجو و تحقیق درباره‌اش کنند. بااین حال من تلاش کردم «توفان سال موش» را به‌گونه‌ای بنویسم که هم برخوردار از لایه‌های مخفی و مملو از نشانه‌ها برای خواص باشد و هم مخاطب عادی آن را بخواند و لذت ببرد.

■ ابراهیم پری افسا یکی از اصلی‌ترین شخصیت‌های این رمان است. مردی مرموز، با کتابی بدون جلد و شناسنامه. معلوم نیست چه گذشته‌ای داشته و چه می‌خواند. حتی کسی نمی‌داند چه چیزی می‌نویسد. پری افسا شخصیتی بهلول مانند دارد که نخستین جلوه‌اش با پیشگویی‌اش درباره شهر تازه تأسیس داستان شروع می‌شود. پری افسا برگرفته از چیست؟

ابراهیم پری افسا برگرفته از فردی واقعی است؛ او را با توجه به شخصیت یکی از دوستانم نوشته‌ام؛ مانند پری افسا لاغر و ریزه است و همه‌چیز، حتی خودش را انکار می‌کند. بسیار فرد فرزانه و کتابخوان عجیب وغریبی است. آنقدر فرد خاصی است که پیش‌تر هم از شخصیت پری افسا در آثارم استفاده کرده‌ام. نخستین مرتبه به یکی از داستان‌های کوتاهم راه یافت، داستانی به‌نام «عاشقی ابراهیم پری افسا» که در مجله آدینه منتشر شد؛ شاید سال ۷۸ یا ۷۹ که بعدها در قالب مجموعه داستان «صندلی روی بالکن» نیز درآمد. او تمام چیزهایی را می‌بیند که شخصیت‌های «رمان توفان موش» باید ببینند اما متوجه‌شان نیستند.

■ جالب است که اهالی شهر در عین آنکه از پری افسا فراری هستند اما سراغش می‌روند، انگار چیزی که جرأت مواجهه با آن را ندارند در او می‌بینند.

خب او حرف‌هایی را می‌زند که دیگران از گفتنشان هراس دارند.

■ اما آن کتاب بدون آغاز و پایان که هیچ‌گاه از پری افسا جدا نمی‌شود نماد چیست؟

این کتاب اشاره به شعری از محتشم کاشانی دارد که می‌گوید:«ما ز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم / اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است.» البته بخش اعظمی از شخصیت پری افسا ساخته ذهن خودم هست.

■ در این رمان چقدر از مطالعات خود پیرامون اسطوره و افسانه‌های کهن ایرانی بهره گرفته‌اید؟

فراوان به سراغ آنها رفته‌ام؛ آنجا که «ماهان سنمار» در پارک نشسته و گریه می‌کند به خاطر دارید؟ الماس نصیحتش می‌کند برای آنکه چشم‌های خود را دیرتر بر اثر گریه از دست بدهد هر روز با یک چشم گریه می‌کند. این را من از شعر «طالب آملی» گرفته‌ام؛ «یک چشم روز وداع تو تر کنم/ چشم دیگر ذخیره روز دگر کنم» تنها به‌صرف یک تخیل ابتدایی که نمی‌توان رمان نوشت. باید مدت‌ها درباره شخصیت‌ها فکر و حتی مطالعه کنید. شخصیت دکترخمارلو را با الهام از شخصیت چند نفر ساخته‌ام که یکی از آنها پسرعموی خودم است. یک ریز حرف می‌زد، بلوف می‌زد، آن‌هم از عجیب و غریب‌ترین انواع! هرچند که شبیه دکترخمارلو در دنیای امروزمان بسیار وجود دارد.

■ پری افسا را می‌توان نمادی از انسان سرگشته امروز دانست که در جست‌وجوی حقیقت است؟

از جنبه‌های مختلفی می‌توان به «پری افسا» نگاه کرد. او به‌دنبال کشف حقیقت هست اما آن را دست‌نیافتنی می‌داند. از طرفی هم می‌توان گفت به حقیقت دست‌یافته و هم اینکه نرسیده! حالت لرزانی میان دست یافتن و دست نیافتن است. از ورود به روستای ملکان، درصدد پشت سر گذاشتن یک جهان برآمده است. به همین دلیل هم بندرت از این روستا و بعدتر هم شهر خارج می‌شود.

■ شخصیت محوری رمان پری افساست، اما به نظر می‌رسد که «گندو» را موازی او قرار داده‌اید و عجیب اینکه دو قطب مخالف هم هستند! نگاه متفاوتی به هستی و زندگی دارند. این انتخاب از چه بابت است؟

به نکته درستی اشاره کردید، این دو پشت و روی یک سکه‌اند. پری افسا تارک دنیاست، معتقد به بی‌ارزشی آن نیز هست. گِندو برخلاف او به جهان پشت نکرده، اهل سفر است، هر جا دلش بخواهد می‌رود و مداوم در حال جست‌وجو است.

■ برخلاف پری افسا، گِندو حتی نگاهی خیام گونه به زندگی دارد و معتقد به غنیمت شمردن زمان کوتاه زندگی است!

زندگی خیام گونه‌ای دارد، جهان را به هیچ حساب می‌کند اما برای لذت‌های زندگی هم اهمیت قائل است. پری افسا هم خواهان لذت‌های دنیوی است اما آنها را دست‌نیافتنی می‌داند و به سراغشان نمی‌رود. کابوس او در بیداری است و برعکس خواب آسوده‌ای دارد. در پایان هم آنچه را ثمره سالیان سال زندگی‌اش هست به گِندو می‌سپارد به او می‌گوید این را ببر چراکه فقط تو هستی که از نوشته‌های من سردرمی آوری.

■ در رمان ردپای پررنگی از فرهنگ شفاهی و فولکلور هم دیده می‌شود؛ حتی حضور افسانه‌های ایرانی. به‌عنوان نمونه اهمیتی که عموی گِندو برای دریا قائل است و اجازه می‌دهد زندگی‌اش را هدایت کند برخاسته از فرهنگ بوشهر و جنوب کشورمان است. این حضور به‌عمد بوده است؟

ناآگاهانه نبوده، فرهنگ شفاهی صورت عامیانه فرهنگی رسمی است که قابل جدایی از آن نیست. از طرفی همان ذهنیتی که در فرهنگ شفاهی دیده می‌شود در افسانه‌ها نیز هست. منتها در افسانه‌ها رنگ و لعاب بیشتری یافته‌اند تا برای مردم لذت‌بخش شوند. از همین بابت امکان رها کردن فرهنگ شفاهی حتی در نوشته‌های ادبی جدی‌مان وجود ندارد. همان‌طور که گفتید فرهنگ جنوب کشورمان هم در این رمان دیده می‌شود، دریا در زندگی اهالی جنوب اهمیت بسیاری دارد؛ وقتی دریانوردان به آب می‌زنند برای هفته و ماه‌ها جز دریا چیزی نمی‌بینند، حتی خبری از صدای پرندگان هم نیست. برخلاف تصور عموم، پرندگان دریایی تنها در محدوده ساحل هستند. در این تنهایی و سکوت است که شاهد به کار افتادن و شکل‌گیری اسطوره‌ها و افسانه‌ها می‌شویم. از همین بابت هم دریا حضور پررنگی در افسانه‌ها و فرهنگ شفاهی جنوب کشورمان دارد. دریانوردها تخیلات عجیب‌وغریبی دارند.

■ البته این تلفیق عجیب خیال و واقعیت در زندگی مردم جنوب هم دیده می‌شود و تنها محدود به دریانوردان نیست!

بله چراکه اهمیت و نقش دریا در زندگی تنها به دریانوردان محدود نمی‌شود، زندگی همه ساکنان جنوب را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این افسانه‌ها را نباید رها کرد؛ حالا برای هرکجای ایران که باشد فرقی ندارد. با بهره‌گیری از آنها می‌توان خمیرمایه شخصیت‌ها و داستان‌ها را شکل داد. اینها به ادبیات رنگارنگی و جذابیت بسیاری می‌دهند و از سویی به حفظ حیات آنها کمک می‌کنند.

■ در این رمان به سراغ تفکرات آیینی هم رفته‌اید، آنجا که مردگان قبرستان جنازه صادق را قبول نمی‌کنند، آن را پس می‌زنند و... این برای جذابیت بیشتر نوشته بوده؟

هم از این بابت و هم اینکه نویسنده، در هر فرهنگ و کشوری که زندگی می‌کند نباید از تفکرات و آیین‌های مردمی که برای آنان می‌نویسد غافل شود. در این صورت مخاطب با شخصیت‌های باورپذیرتری روبه‌رو می‌شود. آیین‌ها و اسطوره‌ها قدرت بسیاری در جذاب شدن هرچه بیشتر داستان‌ها دارند. البته ماجرایی که اشاره کردید تنها به صادق ختم نمی‌شود؛ حتی درجایی از رمان می‌بینید که مردگان به پا می‌خیزند و شب‌های شهر را در دست خود دارند. ماجرایی که از اوستا حسین شروع می‌شود، شخصیتی که در میان آشنایانم تا حدی مابه ازای بیرونی دارد. در خاطرم هست که یکی از بستگان هرچند وقت یک‌مرتبه سراغ مادربزرگم می‌آمد که آقا(پدربزرگم) را خواب دیدم. می‌گفت حالا که زمستان درراه است پشت‌بام خانه‌تان را تعمیر کنم. مادربزرگ هم قبول می‌کرد و به او پول می‌داد. پدرم اعتراض می‌کرد که فلانی داره سرت کلاه می‌ذاره. هرچند که مادربزرگ این را می‌دانست و تأکید می‌کرد که مهم نیست؛ این پول را خرج زن و بچه‌اش می‌کند.

■ در هر بخش از این رمان شاهد حضور بخشی از مطالعات شما هستیم؛ از پژوهش‌هایتان درباره افسانه‌ها و اسطوره‌ها گرفته تا حتی کار به روی ادبیات کهن فارسی و... با این تفاسیر «توفان سال موش» را می‌توان چکیده‌ای از سال‌ها کار ادبی‌تان دانست؟

بله، ذهنیت نویسنده بر اساس نوع زندگی و سبک مطالعاتی‌اش ساخته می‌شود که درباره من نیز صادق است. این ذهنیت در نوشته‌های نویسنده سرریز می‌شود و نمی‌تواند آنها را کنار بزند. خب من هم آثار روز جهان را می‌خوانم و هم ادبیات کلاسیک فارسی که اصلاً بخش اعظمی از زندگی‌ام را به خود اختصاص داده است. هرچند وقت یک‌مرتبه دوباره سراغ آثار شاخص می‌روم، سال گذشته با آنکه اوضاع زندگی‌ام دشوار شده بود اما جنگ و صلح تولستوی را برای سومین مرتبه خواندم. آن‌هم در شرایطی که روزهای وحشتناکی را به‌دلیل فقدان فرزندم پشت سرمی گذاشتم، ما نمی‌توانیم اتفاقات تلخ زندگی‌مان را کنار بگذاریم یا حل کنیم. اما می‌توانیم به شکلی با آنها مقابله کنیم تا روحیه‌مان از بین نرود. از همه مهم‌تر اینکه برداشت من از این شاهکار روسی در سومین مرتبه خوانش خیلی متفاوت از دومرتبه قبلی بود. اشتباه است که فکر کنیم یک‌مرتبه خواندن فلان کتاب کافی است.

■ به ظرفیت‌هایی اشاره کردید که ادبیات کهن و از سویی افسانه‌ها در اختیار نویسندگان گذاشته‌اند، با اتکا به اینکه شما در داوری برخی جوایز ادبی حضور داشته‌اید، نویسندگان جوان چقدر متوجه این داشته‌ها شده‌اند؟

جوانان توجه چندانی به ادبیات کهن ندارند. این در حالی است که باید سراغ ادبیات کهن بروند، در آن جست‌وجو کنند و یافته‌های خود را به‌شکلی خلاقانه پیش روی علاقه‌مندان ادبیات داستانی بگذارند. نویسنده نه‌فقط از ادبیات کلاسیک، بلکه از مطالعه دیگر بخش‌های فرهنگ و حتی علومی مانند جامعه‌شناسی و روانشناسی هم نباید غافل شود. بدون پیگیری سینما یا تئاتر مگر می‌توان اثر درخشانی نوشت؟ ادبیات با هنرها و بسیاری از شاخه‌های علوم انسانی در پیوندی نزدیک است. تخیل که الکی به‌وجود نمی‌آید؛ ذهن ساخته می‌شود. دریکی از جوایزی که داور آن بودم به جوانان حاضر، مثالی در همین باره گفتم؛ اینکه کتاب نخست احمد شاملو بسیار سطح پایین است. آن‌قدر که خودش حاضر به انتشار آن نبود چراکه تأکید داشت آدمی که آن کتاب را نوشته مرده است. اما چطور شاملو از آن کتاب به چنان آثار درخشانی رسید؟ فراوان خواند، جست‌وجو کرد و ادبیات را زیست. این تفاوت بزرگانی همچون شاملو با برخی نویسندگان و شاعران عجول امروزی است.

■ به رمان بازگردیم، چرا بعضی ماجراها را بی‌دلیل و سرانجام رها کرده‌اید؛ همچون راه افتادن‌های شبانه مردگان در شهر و حمله ۱۲ روزه پرندگان؟

رمان قرار نیست به همه چیز جواب بدهد، همان‌گونه که در دنیای واقعی دلیل همه اتفاقات را نمی‌فهمیم. بنابراین باید برخی ماجراها را باز بگذاریم؛ آن‌وقت مخاطب هم به‌نوعی در نوشته‌مان سهیم می‌شود چراکه از تخیل خود برای درک سرانجام آنها استفاده می‌کند.

■ در این رمان از ابزارهای مختلفی بهره گرفته‌اید؛ حتی به نظر می‌رسد گاهی مخاطب را فریب می‌دهید و... آنجا که بحث عذرا در میان است؛ دعانویسی که او را زنی معرفی می‌کنید که تابه‌حال کسی ندیده کارهایش اثربخش باشد. اما تنها چند صفحه بعد خواننده متوجه می‌شود که دقیقاً با زنی برخلاف معرفی اولیه طرف است!

اگر از ابتدا درباره شارلاتان بازی عذرا و اینکه چه‌کارهایی از عهده‌اش ساخته است می‌گفتم که دیگر جذاب نبود. با این‌حال نمی‌توان گفت مخاطب را فریب داده‌ام. در معرفی عذرا به گفته‌های دیگران اکتفا کرده‌ام. مابه ازای بیرونی شخصیت عذرا به سال‌های کودکی و نوجوانی‌ام بازمی‌گردد، رمالی در محله‌مان بود که آن‌قدر سر به سرش گذاشتیم تا فرار کرد و رفت. اتفاقاً برخی دیالوگ‌های اولیه از همان زن به رمان راه یافته و از تقلب‌هایی که به خرج می‌داد. آن مردی هم که در رمان او را همسر عذرا معرفی کرده‌ام برگرفته از شخصیت دوست پدر خودم است. مرد جالبی بود، هر موقع که به خانه‌مان می‌آمد آرزو داشتیم شب بشود و بخوابد. درست مانند شخصیت داخل رمان به‌محض آنکه می‌خوابید سیر تا پیاز همه اتفاقات آن روز را تعریف می‌کرد و شنیدن آنها برای ما سرگرمی جالبی بود.

■ پایان کتاب تداعی‌کننده وضعیت به تصویر کشیده شده در رمان‌های پادآرمانشهری است، هرچند که در شروع قرار است ساخت یک آرمانشهر را شاهد باشیم!

تضاد اولیه و پایانی رمان، تداعی کننده این است که هیچ آرمانشهری در جهان وجود ندارد؛ هر وقت فردی مدعی تشکیل آرمانشهر شده درنهایت به فجایعی تاریخی ختم شده است.نگاهی به عواقب کارهای سیاستمداران گذشته بیندازید، از هیتلر گرفته تا استالین و دیگران. به گمانم سیاستمدارانی که وعده‌های آن‌چنانی نمی‌دهند قابل‌اعتمادتر هستند. البته نه‌فقط در ایران، درباره همه جهان اینگونه است.

■ اتفاقات پیش روی مخاطب در این رمان و مجموع ماجراها را می‌توان به کلیت جهان، نحوه اداره‌اش و حتی زندگی ساکنان آن تعمیم داد؟

این دیگر به برداشت خود شما بستگی دارد. درباره شعر این عقیده وجود دارد که شعر خوب به‌اندازه تمام خوانندگان آن معناهای مختلف دارد.

■ و آن گاوهای قرمز و سیاه آخر داستان نماد چه‌هستند؟

دشمنانی که باهم یکی نیستند اما درنهایت عملکردی مشابه دارند.

■ حضور زمان چندان در نوشته‌تان مشهود نیست، مگر وقت‌هایی که بحث بزرگ شدن به فرض پسر دکترخمارلو و شیده است و... چرا؟

بله غیر از چند مورد که نشانگر این است که ماجرای رمان به پیش از انقلاب بازمی‌گردد، مابقی نشان‌هایی که به گذر زمان و اصلاً خود زمان اشاره می‌کنند انگشت‌شمار هستند. این به علاقه‌ام از دوری کردن به مستقیم گویی بازمی‌گردد. اینها به درگیر شدن ذهن مخاطب کمک بیشتری می‌کند.

■ چرا برای ساختار و سبک رمان رئالیسم جادویی را انتخاب کرده‌اید؟

از این بابت که بیش از سایر ژانرها در تلفیق واقعیت و خیال دست نویسنده را بازمی گذارد، بویژه که در ادبیات کهن خودمان هم مصداق‌هایی را که به این سبک نزدیک باشند داریم. از نمونه‌های بارز آن می‌توان به هزارویک‌شب اشاره کرد، کتابی که بارها آن را خوانده‌ام.

■ در آخر از این بگویید که این روزها چه می‌کنید؟

چند کار تمام شده و نیمه تمام در دست دارم که ترجیح می‌دهم انتشار آنها با فاصله از کار تازه‌ام باشد. یکی از آنها رمانی متفاوت از دیگر آثارم است؛ کتابی که جغرافیای آن در تهران و زمانش نیز دوره معاصر است؛ منتها نکته جذابی دارد. شخصیت اصلی کتاب شیطان است. بگذارید به نکات دیگری اشاره نکنم. پیش‌تر کتاب« هزار سال داستان فارسی» را تمام کرده بودم؛ قرار بود یکی از دوستان ناشر کار نشر آن را به عهده بگیرد که متأسفانه درگذشت. حالا آن را به مؤسسه دیگری سپرده‌ام که با توجه به شرایط نشر زمان انتشار دقیق آن را نمی‌دانم. هرچند که به‌طورقطع در همین سال جاری منتشر می‌شود. در این کتاب به بررسی داستان‌های فارسی از قرن چهارم تا چهاردهم پرداخته‌ام. این داستان‌ها را به چندین نوع تقسیم کرده‌ام، یک بخش کتاب را به داستان‌های شگفت‌انگیز و خارق‌العاده اختصاص داده‌ام که به رئالیسم جادویی پهلو می‌زنند. بخش‌هایی هم به داستان‌های زنان، ماجرایی، طنز و... اختصاص دارد. در هر داستان لغات و عبارت‌ها و سطرهای دشوار را معنی کرده‌ام. برای تألیف این اثر تحقیقی از حدود ۴۰۰ منبع در این کتاب منثور استفاده کرده‌ام، «هزار سال داستان فارسی» بی‌اغراق بیش از چهل سال از زندگی حرفه‌ای من را شامل می‌شود.

فرهنگ در تعامل است که ارتقا می‌یابد

برش

گفته مشترک اغلب آنهایی که ادبیات را زیسته‌اند این است که مراجعه به آن در مواجهه راحت‌تر با مشکلات سودمند است؛ قاسم‌زاده هم معتقد به چنین عقیده‌ای است و می‌گوید:

نباید تنها روی ادبیات کهن خودمان یا حتی ادبیات جهان تعصب به خرج بدهیم و مثل برخی دوستان بگوییم تنها راه نجات در ادبیات کهن فارسی است و... ادبیات، متعلق به هر سرزمینی که باشد افق‌های تازه‌ای را به روی مخاطب باز می‌کند. گفته افرادی که تنها به ادبیات و فرهنگ خودمان تأکید دارند مهمل بافی است. فرهنگ، در هر بخشی که مدنظرمان باشد از ادبیات گرفته تا سینما با توجه به تعامل با داشته‌های دیگران است که رشد پیدا می‌کند. چطور می‌توان مدعی علاقه‌مندی به فرهنگ شد اما از فرهنگ جهانی صرف‌نظر کرد؟ چطور وقتی یک آلمانی به فردوسی، حافظ و خیام علاقه‌مند می‌شود ما خوشمان می‌آید؟ ما هم باید فرهنگ‌های دیگر را بشناسیم. ادبیات فارسی، ریشه من است اما نمی‌توانم به ادبیات سایر کشورها هم بی‌توجه باشم! در برابر آنان موضع مغلوب ندارم اما بزرگان آنان را انکار نمی‌کنم و حتی تلاش می‌کنم از آنها بهره‌مند شوم. در عرصه فرهنگ، تعصبات ناسیونالیستی جایی ندارد. از طرفی فراموش نکنیم که ادبیات کلاسیک‌مان همچون شمشیری دولبه است، اگر با نگاه خلاقانه‌ای با آن روبه‌رو نشویم ما را به قعر خود می‌کشد و درنهایت به استادی تبدیل می‌شویم که سر کلاس هیچ داشته‌ای برای دانشجویان خود ندارد. درعین‌حال داشته‌های ادبیات کلاسیک را می‌توان به جهان امروز آورد و با نگاه خلاقی از آن بهره‌مند شد. من نه مرعوب نویسندگان کلاسیک خودمان می‌شوم و نه به آنها بی‌توجه هستم؛ بلکه با آنان زندگی می‌کنم. از آن گذشته نظر بزرگان ادبیات‌مان هم از گذشته‌های دور مبتنی بر همین تفکر بوده، آنجا که سعدی می‌گوید «بنی آدم اعضای یک پیکرند» و نمی‌گوید ایرانی! می‌گوید بنی آدم. یعنی فراتر از مرزها پیش می‌رود! آن‌هم مرزهایی که هیچ‌کدام واقعی نیستند بلکه ساخته ما انسان‌ها هستند. این مرزبندی‌ها بازی‌های سیاستمداران است، ما مردم و اهالی فرهنگ چرا خودمان را وارد آن کنیم.